

## به یادبود اللهیار صالح

(قسمت دوم)

در زندان قصر و قزل قلعه

دستور شاه دربارهٔ دستگیری و زندانی شدن عده‌ای از اعضای جبهه ملی و نهضت آزادی با عجله تمام اجرا شد، بدون آنکه امکان گنجایش زندان قصر برای توقیف همه آنها در آنجا در نظر گرفته شود. من هیچ نمیدانم که چرا این دفعه هم مانند دفعه‌های پیشین مأموران دستگیر کردن ما جلوتر از همه به سراغ من و دکتر سنجابی آمدند و چگونه ما را باهم تحویل زندان بزرگ قصر دادند.

آن روز سوم بهمن ۱۳۴۱ بود. من مهمان داشتم و ما تازه از ناهار فارغ شده بودیم که در زدند. من به باز کردن در رفتم. پشت در دو نفر بودند. یکی از آنها مثل اینکه مرا میشناخت بدون پرسیدن از من که کیستم یا من پرسم که چکار دارید همینکه مرا دید گفت بفرمائید. من از قیافه و وضع آنها فهمیدم که قصد آنها چیست. با وجود این پرسیدم که مقصودتان چیست؟ گفت احضارتان کرده‌اند. یقین کردم که به چه کار آمده‌اند. دیگر چون و چرا کردن و خواستن ارائه حکم احضار بیمورد بود. فقط گفتم اجازه بدهید من کتفم را بپوشم. مخالفتی نشد. من رفتم و با عجله کتفم را پوشیدم و در ضمن همسرم را از چگونگی آگاه کردم و سه پرتقال از روی میز برداشتم و برگشتم و همراه مأموران به ماشینی که نزدیک در خانه نگاه داشته بودند سوار شدیم. من آن سه پرتقال را یکی به راننده و دو تا هم به آنها که طرف چپ و راست من نشسته بودند تعارف کردم. پس از طی مسافتی آنکه طرف راست من بود و گاهی از عقب ماشین براه نگاه میکرد گفت این کسی که دنبال ماشین مامی آید گویا از کسان شماست. من گفتم لابد پسر من است. باز سکوت برقرار شد.

نزدیک‌های زندان قصر ماشین حامل ما به ماشینی که دکتر سنجابی رامی‌آورد پیوست و مأموران دستگیری ما هر دوی ما را در اطاق معاون رئیس زندان به او تحویل دادند. او گویا از دانشجویان دکتر سنجابی در دانشکده حقوق بود. با دیدن دکتر سنجابی برخاست. با احترام و ادب ما را پذیرفت و نشستیم. بعد از احوالپرسی و تعارف چائی مشغول کارش شد و در ضمن پس از گوش دادن به تلفنی به ما گفت آقایان باید کمی صبر بفرمائید تا جائیکه برای شما در نظر گرفته شده است تخلیه و نظافت بشود. ما مدتی در اطاق او ماندیم تا باز خبر دادند که جا مهیا شده است. او یادداشتی بیاسانی داد و او را مأمور راهنمایی کردن ما نمود و ما روانه شدیم. من شنیدم او بیاسیان گفت شماره ۴.

توضیح: عناوین فرعی میان مقاله غالباً از طرف مجله افزوده شده است. (آینده)

ما پس از طی قریب صد قدم بسمت شمال محوطه زندان رسیدیم بجایی که برای ما تعیین شده بود و آنجا بگفته پاسبان راهنمای ما زندان شماره ۴ بود. ما باز مدتی نزدیک در آنجا در سرمای عصر منتظر ماندیم تا کسانی که مأمور نظافت آنجا بودند بیرون آمدند و پاسبان ماها را تحویل رئیس یا سرپرست زندان مزبور داد. او هم بعد از ثبت اسم و هویت ما، ما را در انتهای دالان از اطاق وسیعی گذراند و باطاق دیگری که بتوسط يك در يك لنگه به اطاق جلوترش مربوط بود و زیلوی تازه‌ای در آن گسترده شده بود رهبری کرد و به اطاق دفترش بازگشت.

پس از رفتن او انگشتی بدر اطاق کوبیده شد و شخصی که ما را در موقع عبورمان از دالان دیده بود وارد اطاق شد و پس از يك سلام مؤدبانه خودش را معرفی کرد و گفت که سرگرد قوانلو است. من قضیه عشق‌بازیهای او را با نسرین‌نامی که مدتی پیش از زندانی شدن ما بر سر زبانها بود و معروف بود که او عاقبت از جور و جفای معشوقه‌اش بستوه آمده و او را کشته است در روزنامه‌ها خوانده بودم. او بعد از معرفی خودش و اظهار اینکه از ارتش اخراج شده و در زندان شماره چهار توقیف شده است گفت که در اینجا برای رفتن به حیاط و هواخوری مانعی نیست و پیشنهاد کرد که ما بجای نشتن در اطاق به حیاط برویم. ما به پیشنهاد او به سکوی نیمدایره‌ای جلو در دالان شمالی و جنوبی زندان رفتیم. هوا سرد ولی آفتاب بود می‌خواستیم همانجا بایستیم ولی او با چابکی دو صندلی حاضر کرد و يك ميز كوچك هم جلو آنها گذاشت و ما نشستیم. بعد چائی تعارف کرد و خودش هم روی صندلی دیگری نشست و بصحبت شروع کرد. پس از پرسش از علت توقیف شدن ما و جواب ساده‌ما حرفهای دیگر بمیان آمد.

خلاصه مشغول صحبت بودیم و آفتاب در حال غروب که کاروان عده‌ای از دستگیر شدگان جبهه ملی، از جمله آنها مرحوم کشاورز صدر و دکتر غلامحسین صدیقی و مرحوم کریم آبادی و غیر آنان و عده‌ای از نهضت آزادی از قبیل مهندس بازرگان و دکتر یدالله سبحانی و جمعی از صحابه دانشجو و بازاری آنان از راه رسید. در مدت کوتاهی دو اطاق بزرگ و دالانها پرشد و قرار شد که بزرگترها در همان اطاق که دکترومن بودیم باشند و جوانترها (دانشجو و غیر دانشجو) در اطاق دیگر و در دالان جا بگیرند.

فردای آن روز یا پس فردای آن مرحوم اللہیار صالح و بعد از او مرحوم مصباح التولیه (تولیت آستانه قم) و دو نفر از آشنایانش را به زندان آوردند. مرحوم صالح را قبلاً پباشگاه افسران سازمان امنیت برده بودند. در آنجا اعتصاب غذا کرده و گفته بود اگر اعضای جبهه ملی تقصیری دارند و توقیف شده‌اند من هم چون عضو جبهه ملی هستم مانند آنان مقصرم. پس هرچاکه آنان هستند من نیز باید آنجا و با آنان باشم، والا در اینجا غذا نخواهم خورد. مأمور توقیف او ناچار او را بزندان شماره چهار قصر منتقل کرد. آفرین بر صفای باطن و طبع و فاکیش او. عرفا گفته‌اند:

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش حریف کاخ و گلستان و بند زندان باش

من درست بخاطر ندارم که مرحوم میرزا سید باقرخان کاظمی و آقای نادر صالح

را (که جوانترین صالحان بود)، و آقای منوچهری را همان روز توقیف شدن ما یا فردای آن دستگیر کرده و زندان قصر آوردند. نادر صالح نه عضو جبهه ملی بود و نه از خصمان دستگاه شاه و دولت. گناهِش این بود که پس از اطلاع یافتن از اینکه جبهه ملی را توقیف میکنند به سابقه شفقت برادری به منزل اللهیارخان صالح تلفن کرده بود تا در ضمن احوال‌پرسی او را از حادثه مستحضر سازد.

باری پس از پر شدن اتاقها بقیه توقیفیها در پای دیوارهای دالان (دیوار شمالی و قسمت شرقی غربی دالان و دیوار شرقی قسمت شمالی جنوبی آن) جا گرفتند. آقای مهندس حبیبی آخر ردیف ساکنان پای دیوار شمالی جنوبی و نزدیک به پنجره راکه مشرف به حیاط بود انتخاب کرد و سجاده‌اش را آنجا گسترده. به مرحوم صالح در یکی از اتاقهای ضلع جنوبی دالان بزرگ جاداده شد.

من اول شب برای احوال‌پرسی باطاق او رفتم. آن اطاق فرش داشت و او روی فرش نشسته بود. قیافه‌اش آرام و حالش خوب بود. من هم نشستم. در این ضمن طبیب کشیک شب زندان قصر که از شاگردان سابق من بود، پس از اطلاع از توقیف بودن ما در زندان شماره چهار، بدیدن ما آمد. با تأسف و تأثر تمام عرض ارادت کرد و خواهش کرد که اگر کاری در خارج یا احتیاج به چیزی داریم باو بگوئیم. بعد از اظهار تشکر ما خداحافظی کرد و رفت من هم بعد از کمی صحبت از اطاق صالح بیرون آمدم. هیچ متوجه نشدم در آن اطاق تختخواب و میز و صندلی هم هست یانه.

شب اول شام را با غذاهائی که از منزل بعضی از آقایان فرستاده شده بود با چند قوطی «ساردین» و «تون» خریداری شده از فروشگاه زندان و مقداری از غذاهائی که از مطبخ زندان آورده بودند در دورهم برگزار کردیم. سفره‌ها مان عبارت از دستارچه‌ها و اوراق و روزنامه‌هایی بود که غذاهای ارسال شده از منازل را در آنها پیچیده بودند. در دو اطاق گسترده شد و همه دور آنها نشستند.

بعد از شام یکی از دانشجویان مازندرانی با آواز خوش و حزن چند دوبیتی بلهجه مازندرانی خواند. من اکنون اسم او را درست بیاد نمی‌آورم. گویا ایوبی بود. بعد از او صوفی نامی که او هم مازندرانی بود و سابقه زندانی بودن در قزل‌قلعه داشت اشعاری که ترجیع‌بندش «میخوام برم قزل‌قلعه» بود خواند. گاهی در دنبال این ترجیع‌بند بچه‌ها دم می‌گرفتند که «خوش آمدی، خوش آمدی».

خلاصه پاسی از شب باین وضع ولی با غم و غصه زیاد سپری شد. برای خوابیدن هم از رختخوابهای مختصر از قبیل لحاف و بالش کوچک و پتو که برای بعضیها از منازلشان فرستاده شده بود و از پتوئی که از طرف زندان داده شده بود استفاده شد. ولی از تنگی جا در زحمت بودیم.

نهضت آزادیها جرگه جداگانه داشتند. بیشترشان در دالانها - به عبارت دیگر (دالانی - بودند) و از لحاظ جا مثل اتاقهای ما «رواقیها» در مضیق نبودند. ولی شاید کمی از سرما متأذی شده باشند. خوشبختانه هوا در آن ایام بهمن ماه خیلی سرد و زمهریر نبود. در هر حال شب سرد و لب‌تنور هر دو بسر آمد و چند روز بعد از آن هم

بهمین منوال گذشت. خیلی هم سخت نگذشت.

بازجوییهای مرسوم زندان به توسط افسران ارتشی انجام داده میشد. آنان هر روز از چند نفر بازجویی میکردند. از طرف متصدیان امور زندان هم بدرفتاری وسختگیری بعمل نمی آمد و چنانکه مرسوم زندانهای شهربانی بود آویختن لوحه شماره زندانی به گردن و گرفتن عکس و انگشتنگاری انجام داده نشد. رئیس زندان شماره چهار سروان خان مرادی، افسر نجیب و نیک سیرتی بود. «هرکجا هست خدایا بسلامت دارش.» حتی الامکان بحرفهای ما هاگوش میداد و عمل میکرد. مثلاً مستراح عمومی زندان وضع خیلی بدی داشت و عبارت بود از سه دیوار و یک سقف کوتاه و درگاه باز روبدیوار (بدون در) و دو لگن بفاصله منتهی هفت یا هشت سانتیمتر از هم و یک حایل تخته‌ای کوتاه بین آنها و یک آفتابه قراضه. اکنون یادم نیست که شیرآبی هم در آنجا بود یا می‌بایست از شیر آب نزدیک حوض آب وسط حیاط آب گرفت. ما هم از این حیث بسیار ناراحت و معذب بودیم. ناچار به خان مرادی مراجعه نمودیم و از وضع مستهجن مستراح گله کردیم. او فوراً اقدام کرد و بدستور او حایل وسط آنجا را ترمیم و تکمیل کردند و جلو هر قسمت آن یک پرده ضخیم آویختند و یک آفتابه برتجهیزات آنجا افزودند.

منوچهری که گویا فارغ التحصیل شعبه قضائی دانشکده حقوق (یا مدرسه علوم سیاسی و قضائی قبل از تبدیل شدن آن بدانشکده حقوق) و فقیه و قاضی بود بمناسبت سمت قضاوتش همان شب توقیف شدنش یا روز بعد از آن آزاد شد.

### علت آزادی باقر کاظمی

همچنین توقیف مرحوم میرزا سید باقرخان کاظمی زیاد طول نکشید. او هم بعد از دو سه روز از زندان قصر به باشگاه افسران سازمان امنیت منتقل گردید و بعد بدستور شاه آزاد شد. بعدها شنیدیم که جهت آزاد شدن او این بوده است که مقارن روزهای توقیف او در زندان قصر آقای جلال بایار رئیس جمهور ترکیه بر حسب دعوت شاه به تهران می‌آید و شاه وعده‌ای از درباریان و رجال باستقبال او بفرودگاه می‌روند. در موقعی که شاه او را باماشین سلطنتی مخصوصش به کاخ که برای پذیرائی او در نظر گرفته شده بوده است می‌برده است به شاه می‌گوید: در موقعی که من در زمان اتاترک وزیر امور خارجه‌ی ترکیه بودم آقای کاظمی سفارت ترکیه منصوب شد و من با او آشنا شدم. او شخصی بسیار مؤدب و مبادی آداب و مطلع بود. ما باهم خیلی دوست شده بودیم. من فکر میکردم و منتظر بودم که امروز او هم بدیدن من آمده باشد. شاه می‌گوید که او برای استقبال شما دعوت شده بوده است حتماً یا کسالتی داشته و یا سفری رفته بوده است لابد خدمت شما خواهد رسید. بعد از رساندن جمال بایار بکاخ پذیرائی دستور داده است آقای کاظمی را آزاد بکنند و در ضمن به او خاطر نشان نمایند که در ملاقات خود بارتیس جمهور ترکیه نبودنش را در مراسم استقبال، کسالت سخت یا در سفردور بودنش وانمود کند. مرحوم کاظمی باین ترتیب آزاد میشود.

## حالات زندانیها

مرحوم صالح در آن ایام هم بر حسب عادت همیشگی صبح خیلی زود پیش از آنکه کسی به حیاط برود به حیاط میرفت و بعد از شست و شوها و اصلاح صورت مدتی راه میرفت و دور حیاط میگشت. من بعد از او به حیاط میرفتم و شستشویهای سحری را در کنار دست شویی و شیرآبی که روی یک سکوی کوچک نزدیک حوض آب وسط حیاط تعبیه شده بود انجام میدادم و تا وقتیکه دیگران برای شستشو و گرفتن وضو به حیاط می آمدند چند دقیقه در مصاحبت او قدم میزدم.

آقای مهندس حبیبی که متعبد و سحرخیز و مولع زهد و پرهیز بود غالباً در آب بسیار سرد حوض غسل ارتماسی می کرد و یا وضو میگرفت و بجای خود بر میگشت. «دو گانه بدرگاه یگانه میگذارد.» و جزوی از قرآن کوچکی که همراه داشت میخواند. سپس صبحانه اش را که عبارت از مقداری نان و پنیر پیچیده در بقیچه کوچکی بود و از منزلش می فرستادند میخورد. بعد از استراحتی به نوشتن در دفترش میپرداخت. من هیچوقت از او نپرسیدم چه می نویسد. اگر او خاطرات ایام زندان را نوشته باشد نظر بدقت و سلیقه مهندسانه اش باید بسیار کم اشتباهتر از نوشته های من باشد.

آنچه من امروز بعد از بیست و سه سال از ایام زندان قصر و قزل قلعه و درحال پیری و شکستگی و تحمل سختیها و مشقتهاى به حد نهایت رسیده و در روزگاری که کژدم غربت دلم را گزیده و جگرم را آزرده است در کنج اطافی بسی محنت بارتر از سلول پاسگاه لشکر دو زرهی از حافظه می نویسم بی شك خالی از اشتباه و غلط نمی باشد.

الاموت یناع فاشتریه فهذا العیش مالا خیر فیه

باری مرحوم صالح پس از آنکه حیاط از جمعیت آکنده و شلوغ میشد به اطاق بر میگشت و پس از صرف صبحانه و مدتی استراحت غالباً باز به حیاط می آمد و قدم میزد یا در کنار دیواری ایستاده یا نشسته بصحبت با دوستان و آشنایان مشغول میشد. بعد از ناهار استراحت میکرد و طرف عصر باز در حیاط می گشت.

من هم بعد از اصلاح در کنار دست شویی سیمانی نزدیک حوض و شست و شو چند دوری با او قدم میزدم و بجای خودم باز میگشتم و چائی و صبحانه را مهیا میکردم تا آقای کریم آبادی از حیاط بر میگشت و با هم صبحانه میخوردیم.

## درباره کریم آبادی

کریم آبادی شخصی نیکخو و نیک محضر و مطلع و خوش صحبت و لیسانسیه حقوق بود و بعد از فوت پدرش سرپرستی اتحادیه اصنافی از قبیل قهوه چی ها و رستورانچی ها و امثال آنها را برعهده گرفته بود و چند شماره روزنامه اصناف را منتشر کرده و در ضمن بدعوت مرحوم ابوالحسن ابتهاج که بعد از برکنار شدن از مدیر کلی بانک ملی بانک ایرانیان را تأسیس کرده بود مشاور حقوقی بانک مزبور شده بود. ما غالباً ناهار و شام را که از منزلمان می آوردند در سر سفره ای جدا از سفره ای عمومی با هم میخوردیم.

من هر روز یک نفر از دانشجویان را بناهار دعوت میکردم و آقای کریم آبادی بمناسبت سابقه سرپرست اصناف بودنش از سوابق و اوضاع و احوال مشهور این اصناف مخصوصاً غلامحسین خان لقانطه (صاحب لقانطه خیابان باب همایون و آجیل فروشی مجلد و آئینه کاری شده خیابان لاله زار و بعداً منتقل شدنش به باغ و عمارت تماشائی کنار میدان بهارستان و چگونگی درگذشت او را در يك اطاق در بسته بالاخانه‌ی لقانطه بی اطلاع کارکنان لقانطه اتفاق افتاده بود) صحبت می کرد و وضع تالار بزرگ لقانطه را بیان مینمود که در تالار مزبور تابلوی ناصرالدین شاه در حال نشسته بسر صندلی مخصوص سلطنتی بود و تابلوهای ولعهد نوجوان مظفرالدین شاه میرزا و میرزا آقاخان نوری صدراعظم و پسرش نظام الملک که شخص دوم کشور معرفی شده بود و تابلوهای رجال و درباریان و سفرای بیگانه‌ای که با لباس رسمی در حضور شاه به صف ایستاده بودند. شاید غلامحسین خان لقانطه آنجا را برای جلب مشتری و تماشای آنها برای «لقانطه» خود انتخاب کرده بود و بقیمت گزاف از صاحب اصلی آن خریده یا اجاره کرده بود\*.

### طرز ملاقات

در روزهای اول زندانی شدن ما، ملاقات ما، با کسان و دوستانمان در اطاق جنب در جنوبی زندان آزاد بود و آوردن غذا از منزل هم به آسانی و بی دردسر انجام داده میشد. روزی رئیس شهربانی (سرلشکر نعمت‌الله نصیری) از این آزادی ملاقاتها و حمل غذا از منزل مطلع شده دستور داده بود که آوردن غذا از خارج موقوف گردد و ملاقاتها هم بر طبق مقررات زندانهای شهربانی در ساعت‌های معین و از پشت نرده‌ها بعمل آید. در اطاق مزبور دو ردیف نرده‌ی آهنی مستحکم به فاصله یک متر از هم نصب شده بود در ساعت ملاقات پاسبانی وسط نرده‌ها می ایستاد و بسخنان زندانیها با کسان و دوستانشان گوش میداد و مواظب میشد که چیزی بین آنها رد و بدل نشود.

ما که نه در صدد دریافت مواد مخدر و قاچاق بودیم و نه غیر از پرسش از حال و زندگانی اهل منزل و اطلاع یافتن از وضع آنها قصدی داشتیم، تصمیم گرفتیم که از

\* بعدها دولت تابلوهای آن را بعنوان آثار ملی از او گرفته و در موزه ایران بطور نامرتب بدیوار چیده و زیرگرد و غبار قرار داده بود. زمانی که من بر حسب پیشنهاد آقای دکتر محمد حسین مشایخ فریدنی (رایزن فرهنگی سفارت ایران در پاکستان) عده‌ای از شاعران و سخنوران فارسی گوی پاکستان (به زعامت مرحوم محمد شفیع لاهوری) را بایران دعوت کردم به رئیس موزه سپردم که آن تابلوها را بترتیب اولشان بدیوار بچسباند ولی این کار بواسطه عدم اطلاع کامل از رتبه‌های درباری صاحبان تصویر چنانکه باید انجام داده نشد. در هرحال آقای دکتر مشایخ فریدنی هم همراه آقایان دعوت شده به ایران آمده و در گرداندن آنان در ایران و نشان دادن آثار فرهنگی و ملی ایران با مرحوم میرزا رضاخان مزینی و مرحوم مجتبی مینوی یاری کرد. ولی وقتی که تقاضا نمود که مبلغی بعنوان فوق‌العاده‌ی هزینه سفر او که اصل آن از طرف وزارت خارجه پرداخته می شد از طرف وزارت فرهنگ پرداخته شود من مضایقه کردم و تقاضای او را که شاید خیلی هم بیمورد نبود نپذیرفتم.

ملاقات از پس نرده‌ها خودداری بکنیم و به‌غذائی که از مطبخ زندان فرستاده میشد بسازیم. از قضا آن‌روزها مقارن با ماه رمضان بود و روزه‌گیران بجای صبحانه و ناهار و شام به‌غذای افطار و سحری که ایضاً از مطبخ زندان فرستاده میشد اکتفا میکردند. متدینان روزه‌گیر بیشتر اوقات بخصوص شبها بخواندن دعاها و تلاوت قرآن میپرداختند و بیشتر اوقات روز را به‌خوابیدن استراحت میگذراندند.

### مهمانی کشاورز صدر

مرحوم کشاورز صدر شخصی نجیب و تحصیل‌کرده و حقوق‌دان و وکیل دعاوی عالیجناب و متشخص و دوست و رفیق و شوخ و مصدق‌ی صدیق و ثابت‌قدم بود. روزها بیشتر به نگارش و نوشتن تاریخ سلسله‌ زندیه و رجال معاصر آنان مشغول میشد و عصرها به‌گردش در حیاط زندان و صحبت با دوستان خویش میپرداخت. اول شب در اطاق بعنوان ورزش با چند نفر از هم اطاقها با پتویی که بصورت توپ فوتبال بهم می‌پیچیدند بازی فوتبال و سروصدا و گردوغبار راه می‌انداخت و میگفت این کار از کز کردن در گوشه‌ای و با غم و اندوه در عصر و اول شب غم‌انگیز زندان به‌سر بردن خوشتر میباشد.

دوسه روز بعد از داستان آش سوسک و مگس (که من بعداً شرح خواهم داد) با کسب موافقت رئیس زندان همه را به‌ناهار بیفتک و پورهٔ سیب‌زمینی مهمان کرد. اوتیهٔ گوشت و سیب‌زمینی و نان و کره و سایر مواد مهمانی را یکی از موکلانش (صاحب دکان قصابی در خیابان قوام‌السلطنه) بتوسط يك نفر از پاسبانهای زندان سفارش کرده بود و لوازم دیگری از قبیل تابه و دیگ و کفگیر و غیره را از آشپزخانه قدیمی و متروک زندان عاریه گرفته بود. حاجی محمود مانیان و دانشجویان چند تکه همسزم موجود در آشپزخانهٔ مزبور و روزنامه پاره‌ها و علفها و شاخ و برگهای خشک‌سیده‌ی پراکنده در کردها و گوشه و کناره‌های حیاط را برای پختن بیفتک و پوره جمع‌آوری کرده بودند. خلاصه بعد از فراهم شدن تمام لوازم، نزدیک ظهر آقای کشاورز صدر به پختن بیفتک و آقای مانیان به پختن پورهٔ سیب‌زمینی شروع کردند و ماها هم که مهمان بودیم بترتیب اسم در دور حیاط با يك گرده نان تافتون در دست به صف ایستادیم تا بنوبت پیش برویم و از آقایان کشاورز صدر و مانیان بیفتک و يك کفگیر پوره روی گردهٔ نان تافتون گرفته و در طرف دیگر اطاق همچنان پای دیوار به‌ردیف ایستاده یسا نشسته ناهار خود را بخوریم.

بعضی از دانشجویان گرده نان را دور بیفتک و پوره پیچیده و آنرا بصورت ساندویچ یا «بزم‌آورد» که سابقاً در ایران مرسوم بوده است درآورده و لقمه لقمه گاز میگرفتند و میخوردند و بسیاری دیگر آن را تکه تکه میکردند و بدهان می‌گذاشتند و در ضمن شوخیها و متلکها بین آنها مبادله می‌گردید. کسانی که ناهارشان را تمام می‌کردند از ردیف خارج شده به‌طرف دیگری می‌رفتند تا جا برای آنهأیکه می‌بایستی جهت صرف ناهار به‌صف بایستند یا بنشینند باز بشود.

مرحوم صالح هم برطبق قرار و حرف اول اسمش با نان تافتونش در ردیف

دانشجویان به صف ایستاده بود و چون بیفتک و پوره گرفت مانند همه در طرف دیگر اطاق برای خوردن ناهار خود به صف ایستاد. بالجمله ناهاری با شعف و خوشی و با نظم و ترتیب صرف شد. بعداز به آخر رسیدن صف دانشجویان نوبت پخش غذا به غیر دانشجویان و اعضاء و کارمندان اداری زندان و پاسبانان رسید و به آنان هم نان و بیفتک و پوره توزیع شد.

### خبر وفات دختر کریم آبادی

من بخاطر نمی آورم که مرحوم کریم آبادی در آن روز بحیاط آمده باشد. زیرا او در همان روزها بر اثر خبر فوت تقریباً ناگهانی دختر کوچک نازنینش سخت پریشان و غمزه و افسرده بود و هر چند در حضور دیگران اندوه جانگرای خود را بهرو نمی آورد ولیکن شبها بعداز آنکه همه میخواستند در جای خود می نشست و در نیمه تاریکی مصیبت بار شب آهسته می گریست و دستمالی جلو صورت می گرفت و اشکهای ریزانش را می خشکاند و نهران می کرد. من اکثر اوقات شب را بیدار می ماندم شاهد گریستن او می بودم و از غمزدگی او رنج می بردم. صبح موقع صرف صبحانه می کوشیدم به نحوی به او دلداری و تسلی بدهم. افسوس که طولی نکشید تا او به مرور ایام غمش را فراموش کند و در تعقیب عمل مکرر ضایعهای علاج ناپذیر درگذشت. انالله و انا الیه راجعون روانش شاد و غریق رحمت و غفران پروردگار باد.

مرحوم کریم آبادی با وجود تحمل و بردباری قابل تمجیدش زودرنج و عصبانی هم بود، گاهی به زودی از جا درمیرفت، چنانکه روزی با افسری که معاون رئیس زندان و سرپرست کتیک های شب بشمار می آمد بواسطه آنکه فریدون مهدوی به ظاهر عضو جبهه ملی و دانشجویی پرشور و با حرارت بود از خوابیدن در اطاق دانشجویان بازمی داشت طرف شد و به روی او داد کشید و بی ملاحظه بد گفت و فریدون را به اطاق دانشجویان آورد و بعداز آن هم بهتر تریبی بود او را به اطاق دانشجویان یا اطاق ما می آرد. طولی نکشید که فریدون آزاد گردید و گفته شد که مادر او روزی خود را به پای شاه انداخته بود و با عجز و لابه آزادی فرزندش را از او استدعا کرده بود و شاه فرمان آزاد شدن او را صادر نموده بود...

### آش سوسک و مگس

یک روز صبح آقای مهندس بازرگان و آقای دکتر سبحانی روزه خورهارا به تماشای محتویات دیگ بزرگی که از مطبخ زندان برای سحری روزه گیرها فرستاده شده بود و آنان آن را همچنان سر بسته در گوشه سکوی جلو در دالان گذاشته بودند فراخوندند و سر دیگ را برداشتند. آن دیگ تا وسطش پر بود از مایع غلیظ بد بویی با سوسک و مگس و مقداری سبزی آلات و بارو بنشن گندیده، و از میان آن حبابهای گاز حاصل از گندیدن مواد جوف آن برمی آمد و گندش در فضا پراکنده می شد. فوراً چند نفری بسراغ سروان خان مرادی رفتند و او را بتمشای دیگ آش دعوت کردند. او آمد و پس از



يك نگاه به‌دیگ آش سر بزیر افکنده و زیر لب گفت بخدا من در این کثافتکاری دخالت ندارم و اصلاً از آن بیخبرم. سپس بدو نفر پاسبان اشاره کرد که دیگ را برداشند و آن را پشت‌سر او به مطبخ بردند.

او بعد از ساعتی برگشت و گفت از گفتگو با سرپرست آشپزخانه و آشپزها و ملاطت کردن آنها معلوم شد که این کار زشت بدستور مقامات بالاتر بوده است. در هر حال من با سرپرست آشپزخانه قرار گذاشتم که يك یا دو نفر از آقایان دانشجویان هر روز صبح به آشپزخانه بروند و موقع تحویل مواد غذایی مخصوصاً گوشت و نان نظارت بکنند و هر چه جنس بد است رد کنند و نگذارند که آنها برای پخت به کار برده شود. من هم مواظب می‌شوم و سعی می‌کنم که دیگر ازین قبیل گندکارها رخ ندهد. چندی به‌پیشنهاد او عمل شد و وضع غذا کمی از آنچه بود بهتر گردید. ولی این بهتری چند روز بیشتر دوام نداشت و دانشجویان ناظر از ریشخندها و متلکهای سرآشپز بستوه آمده بودند و دوباره همان آش شد و همان کاسه.

### شایعه شکنجه شدن صالح

مقارن آن روزها مرحوم صالح به‌کمردرد مبتلا شده بود. من معاینه کردم و یادداشتی به همسرم نوشتم که يك لوله پماد مسکن‌درد مفاصل و کمر که حدس می‌زدم در مطبم موجود باشد برای من بفرستد و از آقای سروان خان‌مرادی خواهش کردم که آن را بتوسط کسی که غذا برای من می‌آورد به‌منزل من بفرستد و گفتم که کمر درد آقای صالح به‌علت طرز نشستن او روی زمین است، چه در اطاق و چه در حیاط و لازم است که در اطاق آقای صالح صندلی و تخت‌خوابی گذاشته شود تا او همیشه مجبور به‌چندک زدن و نشستن روی زمین نباشد. هر دو پیشنهاد من قبول شد و روز بعد هم پماد مطلوب که اتفاقاً خیلی تند و قوی بود رسید. من مقدار کمی از آن را بکمر آقای صالح صلابه کردم و سپردم که خود او بعد از شام آن را با دستمالی پاك کند و بعد وقت خوابیدن دوباره مقدار کمی از آن با سرانگشته بکمر خود بمالد و با دستمالی پیوشاند و روز بعد باز بعد از ظهر یا عصر پاك کند و شب وقت خوابیدن صلابه کند. او چند روزی عمل کرد و درد کمرش تخفیف یافت ولی در اثر تکرار مالیدن پماد پوست یکی دو نقطه از کمرش که بیشتر فشرده میشد آماس کرده و چند قطره خون ترشح شده وزیر پیراهن آقای صالح خون‌آلوده شده بود وقتی که در منزل پیراهن خون‌آلود او را می‌بینند نگران و متوحش میشوند و فکر میکنند که لابد آقای صالح را شکنجه کرده‌اند. بانو صالح فوراً چگونگی را به‌برادر آقای صالح یا یکی از دوستانش خبر میدهد و او هم برئیس شهربانی مراجعه میکند. رئیس شهربانی لابد پس از تحقیق کردن قضیه از رئیس زندان انکار میکند. ولی انکار او حمل بر کتمان قضیه که رسم همیشگی شهربانی‌چیها و مقامات دیگر است می‌گردد.

سروان خان‌مرادی بمن مراجعه کرد و گفت شایعه شکنجه شدن آقای صالح باین آسانها خاموش نخواهد شد و بدبختانه ماها هم پیش مردم بصورت گرگ دهن‌آلوده و

یوسف ندیده معرفی شده ایم. هرچه تکذیب بکنیم و بگوئیم هیچکس باور نمی کند و به حرف ما گوش نمی دهد. خواهش می کنم شما که جهت خونی شدن رختهای آقای صالح را می دانید گواهی بنویسید و من آنرا از طریق شهربانی بمنزل آقای صالح بفرستم تا رفع نگرانی آنها و شایعه شود. من فوراً خواهش او را بجا آوردم و گوهی مبنی بر اینکه علت خون آلود شدن پیراهن آقای صالح در اثر خراشیده شدن پوست در ضمن مالیدن پماد بوده است نوشتم.

اکنون بخاطر ندارم چه شد که باز همان روزها خان مرادی به من گفت اگر شما به عنوان یک طبیب بنویسید که برای آقای صالح خوراک مغذی تر و بهتری داده شود من میتوانم باستناد آن از آشپزخانه برای آقای صالح کباب و خوراک مرغ بخواهم. من بی تأمل نوشتم و او به وعده خود وفا کرد و شب برای آقای صالح در یک ظرف جداگانه یک مرغ پخته همراه با آب آن آوردند. ولی آقای صالح این خاصه خرجی را نپذیرفت و من حس کردم خیلی هم خوشش نیامد. ناچار آن شب آن مرغ و سوپش را بین همه دور سفره نشینان قسمت کردند و شعر سعدی که گفت است:

اگر گنجی کنی بر عامیان پختی  
رسد هر کدخدایی را برنجی  
مصداق پیدا کرد.

### غذای مرغ برای همه

روز بعد من قضیه را به آقای سروان خان مرادی گفتم. گفت شما ملاحظه نداشته باشید، هر چند تا خوراک مرغ که تخمین میزنید کافی باشد بنویسید. من پس از یک بر آورد اجمالی دستور شش خوراک مرغ و هر چند شب در میان بهمان مقدار گوشت مرغ کبابی نوشتم و به آقای ظروفجیان (با ظرفچی) که عضو جبهه ملی و ناظر توزیع غذا و خریدن کم و کسری آن از فروشگاه زندان بود توصیه کردم هر چند تا خوراک مرغ یا کباب که از مطبخ تحویل داده میشود - و محققاً برای همه کافی نخواهد بود - یک شب بین عده ای و شب دیگر بین عده دیگر (اعم از رواقی و دالانی) که مایل هستند قسمت کند تا باین ترتیب دروضع غذا و نقصان آن اصلاحی بعمل آید.

در همان روزها جوان عیاری که وقتی با عده ای از دانشجویان و جوانان جبهه ملی در زندان برج مانند جنب ضلع جنوبی ساختمان شهربانی به عنوان دانشجو ظاهرأ توقیف کرده و داخل دسته دانشجویانش نموده بودند، زندان شماره چهار وارد شد. او مدعی بود که قبلاً در قزل قلعه بوده است و در آنجا شکنجه شده است. حتی او را «پیان قجری» کراند و باین جهت سخت ضعیف و رنجور شده است. پس از من خواست که برای او هر روز دستور خوراک مرغ و کباب و غیره بنویسم. من قبول تقاضای او را موکول با اجازه رئیس زندان کردم و گفتم که خودش به او مراجعه بکند. رئیس هم خواه ناخواه اجازه داد و قرار شد که غذای او را در یک قابله جداگانه تحویل بدهند. اما بیش از دو سه روزی از این ترتیبات نگذشته بود که بر اثر انعکاس بد خبر آش سوسک و مگس و آشغال سبزی (که بعد موجب اعتراض و گفتگو شده بود) دستور

ممنوع بودن آوردن غذا از منازل زندانیان فسخ شد و باز اجازه داده شد که هر کس که مایل است سپارد از منزلش غذا بیاورند و تحویل خوراک مرغ برای کسانی که آوردن غذا از منزلشان ممکن نبود ادامه یافت.

من از این تسهیلات و نیک‌اندیشی سروان خان‌مرادی استفاده کرده از او خواهش کردم که در صورت امکان دستور بدهد در «جا رختخوابی» پشت جای خواب من یک طاقچه تخته‌ای ترتیب بدهند تا پتوها و رختخواب‌های آقایان روی آن گذاشته شود و در ضمن یک پریرز برق هم در زیر آن نصب کنند تا من که شبها از بیخوابی رنج می‌برم بتوانم چراغی در آنجا روشن کنم و برای گذراندن وقت کتابی یا مجله‌ای مطالعه بکنم و اگر باز اشکالی نداشته باشد سپارد از منزل من علاوه بر غذا یک تخته‌خواب سفری (تاشو) و یک چراغ برقی و آب گرم کن برقی و سایر لوازم درست کردن چایی بیاورند. البته در عالم خودم از این خرده‌فرمایشهای زیادی خجل بودم ولیکن او با کمال خوشرویی همه آنها را پذیرفت و همان روز سپرد یک نجار زندانی که اتفاقاً اهل تبریز هم بود آوردند و او به‌چالاکي آنچه من می‌خواستم درست کرد و تخته‌خواب سفری هم دایر شد و یک تخته‌خواب هم برای آقای دکتر صدیقی که در گوشهٔ دیگر اطاق قرینهٔ جای من جا داشت گذاشتند.

در این روزها وقایعی رخ داد که لازم است من همه آنها را که متضمن ذکر حال مرحوم صالح می‌باشد شرح بدهم.

### بازجویی دربارهٔ باختر امروز

روزی که از مرحوم صالح بازجویی شد بعد از او من دوباره به‌بازجویی احضار شدم. در ضمن راه مرحوم صالح به‌من گفت نگران نباشید. مطلب ساده‌ای از شما خواهند پرسید. بازجوئی کننده سرهنگی بود و تنها هم بود و با حرمت بیشتر از معمول مرا پذیرفت.

پرسید من از آقای صالح نظرش را دربارهٔ روزنامه «باختر امروز» پرسیدم. گفت این روزنامه در پاریس منتشر میشود و رسیدگی به‌امور دانشجویان جبههٔ ملی خارج از ایران برعهدهٔ دکتر مهدی آذر است از او سؤال بکنید. باین جهت من شما را خواستم. سؤال من از شما این است که جبههٔ ملی ظاهراً خواستار حکومت قانونی است و مخالف هر عمل مخالف قانون اساسی و حکومت قانونی میباشد. اما در روزنامهٔ باختر امروز که ارگان جبهه ملی است پیشنهاد تشکیل حکومت جمهوری در ایران شده است. منظور شما از این تناقض‌گویی چیست؟ در جواب گفتم: روزنامهٔ باختر امروز که در پاریس بتوسط خسرو قشقائی منتشر میشود ارگان جبههٔ ملی نیست. چنانکه خود خسرو قشقائی هم اصلاً ارتباطی با جبههٔ ملی ندارد. گویا چون گاهی به‌هواداری از مرحوم دکتر مصدق تظاهر میکند طرفدار یا عضو جبههٔ ملی بشمار آمده است.

پرسید: پس شما چرا تکذیب نمی‌کنید؟

گفتم: در ایامی که ما آزاد بودیم من بعد از او از اعضای جبهه ملی در خارج ایران

که با من مکاتبه میکنند اطلاع دادم که باختر امروز خسرو قشقائی ارگان جبهه ملی نیست. آن را آبونه نشوند و کمک مالی نکنند، اکنون احتمال میدهم که همین مطلب را به «پیام دانشجو» که از طرف دانشجویان منتشر می‌شد نوشته باشم.

بعد از این سؤال و جوابها آقای بازجو اوراقش را کنار گذاشت و به صحبتهای خصوصی پرداخت و پایداری جبهه ملی را ستود و در ضمن گفت آقای صالح مرد بزرگی است و یکی دوجمله تعارفی از این قبیل. من متعجب شدم و اظهارات او را باگفتن بلی راست است تصدیق کردم. پیش خودم دلیلی نداشتم که فکر کنم حرفهای او از روی ترویر است و او در باطن قصد دیگری دارد. در هر حال او بعد از این مصاحبه خصوصی و خودمانی برخاست و من هم برخاستم. او رزه در را کنار زد و لنگه در را باز کرد و در ضمن بیرون آمدن من از اطاق آهسته بگوش من گفت موفق باشید. من متأسفم در آن موقع علاقه‌ای نداشتم که اسم این سرهنگ آزاده و آزادیخواه و خوش برخورد را بخاطر بسیارم، تا اکنون که این خاطره را مینویسم ذکر خیری از او بکنم. خیلی از اتفاقات و مطالب است که انسان به آنها بموقع و چنانکه باید توجه نمیکند و بعداً از بی‌توجهی و غفلت خود پشیمان میشود.

(دنباله دارد)

## هفته زبان فارسی در نوس انجلس در بهار ۱۳۶۷

... مرکز ایرانیان مؤسسه‌ای است غیر سیاسی و غیر انتفاعی و بیشترین وقت خود را صرف توسعه و گسترش زبان فارسی بین ایرانیان مقیم جنوب کالیفرنیا مصرف می‌دارد.

مرکز ایرانیان برای جلب توجه همگان هفته اول سال نوی ایرانی را «هفته زبان فارسی» اعلام کرده است تا ایرانیان مقیم جنوب کالیفرنیا بیشتر به این موضوع اساسی توجه کرده و برای یاد دادن زبان فارسی و توسعه و گسترش آن بالاخص بین نوجوانان و جوانان اقدام کنند. در این زمینه از همکاری رسانه‌های همگانی فارسی زبان کالیفرنیا نیز برخوردار هستیم و افرون بر آن پوسترهایی جالبی با همکاری هنرمندان و چاپخانه‌های ایرانی تدارک دیده و آرمهائی که قابل خواندن برای نوجوانان باشد نیز تهیه شده است.

خلاصه اینکه برای نگاهداری و پاسداری از زبان فارسی تا حد امکان و براساس مقدمات در تلاش هستیم. ضمناً مقاله تحت عنوان «قلمرو کتاب فارسی» بسیار به‌دل نشست، زیرا جالب و بجا و درست و خوب تحلیل شده بود و چقدر نظر شما صائب و مقرون به‌واقع بود. ایرانیان در خسارچ تشنه خواندن کتاب فارسی می‌باشند و در این مورد بسیار تعصب دارند، زیرا نیک می‌دانند که فقط از این طریق است که می‌توانند هویت ملی خود را گرمی داشته و نگاهدارند و در ترویج آن بین فرزندان خود بکوشند و آنها را عادت دهند به خواندن کتابهای فارسی...

(از يك نامه)